

[چون کار غیاث‌الدین غوری بالا گرفت لشکری گران به سرداری برادرش شهاب‌الدین] به غزنه فرستاد. غزان با این سپاه روبرو شدند و پس از نبردی غزان منهزم شدند و شهاب‌الدین به غزنه درآمد و آنجا را در تصرف آورد. سپس از غزنه به کرمان و سنوران رفت و آنجا را نیز در قبضه تصرف آورد. و این کرمان میان غزنه و هند است و آن کرمان معروف نیست. پس غیاث‌الدین به جانب رود سند راند تا به لهاور رود. در آن روزگار خسروشاه بن بهرام شاه غزنوی در آنجا بود. خسروشاه بر او سبقت جست و به کنار سند آمد و او را از عبور بازداشت. غیاث‌الدین بازگشت و آنچه در آن حوالی بود از جبال هند و اعمال ایغان^۱ بستد و برادر خود شهاب‌الدین را در غزنه نهاد و به فیروز کوه بازگردید.

استیلای غوریان بر لهاور و کشته شدن خسروشاه و انقراض دولت آل سبکتکین چون شهاب‌الدین غوری بر غزنه دست یافت با مردم رفتاری شایسته پیش گرفت. و جبال هند و سرزمین‌های اطراف آن را تصرف کرد و دولتش نیرومند شد. سپس به لهاور، قاعده هند، که در دست خسروشاه بود دست تطاول گشود. در سال ۴۹۹ با لشکر غزنه و غور به لهاور راند و آنجا را در محاصره گرفت و خسروشاه را امان داد و وعده داد که دختر خود را به پسر او دهد و گفت هر جا را که خواهد به او اقطاع دهد. و این در صورتی است که خسروشاه به حضور آید و به نام برادرش خطبه بخواند. خسروشاه از قبول این پیشنهادها سرباز زد. شهاب‌الدین همچنان به محاصره او ادامه داد و کار را بر او تنگ گرفت تا آن‌گاه که مردم شهر خسروشاه را فرو گذاشتند. و قاضی و خطیب بیامدند و برای او از شهاب‌الدین امان خواستند. شهاب‌الدین امانش داده به شهر درآمد و خسروشاه در نزد او عزیز و مکرم بماند. پس از دو ماه از سوی غیاث‌الدین پیام آوردند که خسروشاه را نزد او فرستد. خسروشاه بیمناک شد. شهاب‌الدین او را خاطر جمع کرد و برایش سوگند خورد که آسیبی به او نرسد. آن‌گاه او و زن و فرزندش را با سپاهش که آنها را حفاظت کند روانه داشت. چون به غور رسیدند غیاث‌الدین او را در یکی از قلعه‌ها حبس کرد و این پایان کار او بود. با مرگ او دولت آل سبکتکین منقرض گردید. آغاز این دولت سال ۳۶۶ بود و حکومتشان دوست و سیزده سال مدت گرفت.

۱. متن: انبار

خبر از دولت ترک در کاشغر و اعمال ترکستان و نیز پادشاهی آنان بر ملت اسلام در آن بلاد و آغاز کار و سرانجام احوالشان

این ترکان پادشاهان ترکستان بودند و من از آغاز کار ایشان آگاه نیستم. جز آنکه نخستین کسی که از ایشان اسلام آورد، ستوک^۱ بغراخان^۲ بود که عبدالکریم نامیده می‌شد و ترکستان قلمرو او بود و شهرهایش کاشغر و بلاساغون^۳ و خیمو (؟) تا سرحد بیابانی که از سوی شمال به چین می‌پیوندد، همچنین اعمال طراز و چاچ نیز از آن ترکان بود ولی پادشاهان ترکستان از جهت گسترده‌گی کشور بسی بر آنان برتری داشتند. از جانب مغرب نیز بلاد ماوراءالنهر که از آن آل سامان و پایتختشان بخارا بود، نیز متعلق به آنان شد. چون پادشاهشان عبدالکریم ستوک اسلام آورد در ناحیه ترکستان تشکیل دولت داد. او نخست فرمانبردار سامانیان بود و غالباً به هنگام نبرد به یاری ایشان لشکر می‌رستاد. تا سال ۳۹۰ او پادشاهی امیر نوح بن منصور و پریشانی دولت سامانی و عصر عصیان عمال ایشان در خراسان بود.

ابوعلی بن سیمجور در خراسان عصیان کرد. پس نزد بغراخان رسول فرستاد و او را به تصرف بخارا ترغیب کرد و بغراخان آهنگ تسخیر آن بلاد نمود. از آن پس بغراخان کمر به تصرف سرزمین‌های آل سامان بست و اندک اندک قلمرو خویش را گسترش داد. امیر نوح بن منصور سپاهی به سرداری آنج به نبرد او فرستاد، در این نبرد بغراخان انج را شکست داد و او را با جماعتی از سردارانش اسیر نمود. فایق نزد بغراخان رفت و در زمره خواص او درآمد. امیر نوح بن منصور به بخارا بازگشت و بغراخان – چنانکه گفتیم – در راه به هلاکت رسید.

۱. متن: سبق

۲. متن: قراخان

۳. متن: ساغون

مرگ بغراخان و حکومت برادرش ایلک خان سلیمان (۴)

چون بغراخان از بخارا بیرون آمد، بیمار بود، در راه بمرد. مرگ او در سال ۳۸۳ اتفاق افتاد. او مردی دیندار و عادل و نیک سیرت بود. علما و اهل دین را دوست می داشت و اکرام می کرد. در عین اینکه سنی بود، گرایش های تشیع داشت. و به اهل بیت رسول الله (ص) ارادت می ورزید. چون از دنیا رفت، برادرش ایلک خان سلیمان (۴) ملقب به شهیرالدوله به امارت رسید و ارکان دولتش در ترکستان و اعمال آن استواری گرفت. فایق پس از نبردهایی که در خراسان با سپاهیان امیر نوح و سبکتکین و پسرش محمود داشت نزد او رفت و از او یاری طلبید. او نیز اکرامش کرد و وعده های نیکش داد. آنگاه به امیر نوح نامه نوشت و از فایق شفاعت کرد و از او خواست که امارت سمرقند را به او دهد. امیر نوح نیز چنین نمود و فایق در سمرقند ماند.

استیلای ایلک خان بر ماوراءالنهر

در باب رفتن بغراخان از بخارا و بازگشت امیرنوح به آنجا و اتحاد ابوعلی بن سیمجور و فایق برضد امیر نوح و یاری خواستن امیرنوح از سبکتکین فرمانروای غزنه و ماجراهای بکتوزون و منصور سخن گفتیم. سبکتکین در سال ۳۸۵ بمرد. بکتوزون از منصور بن نوح برمید و با فایق دست اتفاق به یکدیگر دادند و او را خلع کردند و در سال ۳۸۹ چشمانش را میل کشیدند. از این وقایع به نحو مستوفادر اخبار دولت آل سامان بیان گردید.

چون خبر وفات نوح بن منصور به ایلک خان رسید طمع در بخارا و اعمال آن نمود، و با خیل ترکان به آنجا آمد. البته به این بهانه که به حمایت از عبدالملک بن نوح آمده است. بکتوزون و امرا و سران سپاه به دیدار او بیرون آمدند، ایلک خان همه را بگرفت و در دهم ذوالقعدة سال ۳۸۹ به بخارا درآمد و به دارالاماره داخل شد، و عبدالملک بن نوح را به چنگ آورد و به زندان کرد و عبدالملک در زندان بمرد. همچنین دیگر برادرانش ابوالحارث منصور بن نوح مخلوع و اسماعیل و یوسف پسران نوح و نیز عموهای او محمود و داود و جماعتی دیگر از ایشان را حبس نمود. و دولت آل سامان منقرض شد و البقاء لله.

شورش اسماعیل بن نوح در بخارا و بازگشت از آنجا

پیش از این گفتیم که اسماعیل از زندان بگریخت و به خوارزم رفت. در آنجا سران سپاه گردش را گرفتند و با او بیعت کردند و او را منتصر^۱ لقب دادند. او سرداری از یاران خود را به بخارا فرستاد. سپاهیان ایلک خان که در آنجا بودند بگریختند. جعفر تکین برادر ایلک خان به نیابت او در بخارا بود منتصر او را به حبس انداخت و از پی منزهمین تا سمرقند براند. اسماعیل به میان قبایل غز رفت، غزان به یاری اش آمدند. ایلک خان نیز با لشکر خود بیامد. در این مصاف ایلک خان منهزم شد و چندتن از سردارانش اسیر شدند و لشکرگاه او به غارت رفت و ترکان به دیار خود بازگردیدند. میان غزان و اسماعیل منتصر بر سر اسیران اختلاف پدید آمد. اسماعیل از غزان بیمناک شد و از جیحون بگذشت و عیاران سمرقند بدو پیوستند.

چون ایلک خان از این وقایع خبر یافت، سپاه گرد آورد و با اسماعیل مصاف داد. منتصر در حوالی اسروشنه شکست خورد و از جیحون بگذشت و به نواحی جوزجان پیوست و از آنجا به مرو رفت.

محمود از خراسان و نیز قابوس از جرجان لشکرها از پی او فرستادند. اسماعیل به ماوراءالنهر بازگردید. در این احوال یارانش از جنگ ملول شده بودند. اسماعیل به میان قبایل عرب رفت. آنان تا شب درنگ کردند و شب هنگام او را کشتند. از آن پس بخارا در قلمرو ایلک خان درآمد و او برادر خود علی تکین را بر آن دیار امارت داد.

آمدن ایلک خان به خراسان

پیش از این گفتیم که میان ایلک خان و سلطان محمود مراتب دوستی برقرار شد. چندی بعد ساعیان دست به افساد گشودند و آن دوستی به دشمنی کشید. سلطان محمود به غزو بلاد هند می رفت، چون به مولتان رسید ایلک خان فرصت مغتنم شمرد و آهنگ تسخیر بخارا نمود و سباشی تکین سپهسالار لشکر خود را با چندتن از امرا به بلخ فرستاد. ارسالان جاذب در هرات بود. چون این واقعه رخ داد به غزنه رفت و بر آن مستولی گردید و سباشی هرات را تصرف نمود، در آنجا درنگ کرد و لشکری به نیشابور روان داشت و نیشابور را بگرفت. محمود به شتاب از هند بازگشت و باب عطا بگشود و

۱. متن: در همه جا مستنصر

مشکلات را از میان برداشت و ترکان خلیج^۱ را بسیج کرد. جعفر تکین در بلخ بود و از آنجا به ترمذ گریخت. سلطان به بلخ آمد و لشکر به جنگ سباشی فرستاد. سباشی از هرات به مرو رفت تا از جیحون بگذرد، ترکمانان راه بر او گرفتند. سباشی بر آنان غلبه یافت و به ایبورد راند و لشکر محمود همچنان در پی او بود. سباشی به سوی خراسان رفت، محمود راه بر او بگیرفت و لشکرش را پراکنده نمود و برادر و جماعتی از سران لشکرش را بگیرفت. سباشی خود از رود بگذشت و نزد ایلک خان رفت. سپاهیان و اصحاب او از خراسان رانده شدند.

ایلک خان نزد قدرخان پادشاه ختن^۲ کس فرستاد و از او یاری طلبید. چون خبر به سلطان محمود رسید ترکان غز و خلیج و نیز هندوان را بسیج نمود و در دو فرسنگی بلخ لشکرگاه زد. ایلک خان و قراخان با لشکر خود بیامدند و در برابر ایشان صف زدند. یک روز تا شب نبرد کردند، روز دیگر نیز جنگ سختی را آغاز کردند و هر دو جانب پای فشردند. محمود با فیل به ایلک خان که در قلب سپاه خود بود حمله کرد. صفوف لشکر به هم خورد و ترکان شکست خورده رو به گریز نهادند. سپاهیان محمود از پی ایشان بتاختند و جمع کثیری را کشتند و اسیر کردند و آن قدر از پی ایشان برفتند تا از نهر بگذشتند. لشکر سلطان پیروزمند باغنائیم بسیار بازگردید. این واقعه در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

درگذشت ایلک خان و حکومت برادرش طغان خان

ایلک خان در سال ۴۰۳ درگذشت. او خواستار دوستی با سلطان محمود بود و برادرش طغان خان او را به سبب عهد شکنی ملامت می کرد. چون ایلک خان بمرد برادرش طغان خان به جایش نشست. او با سلطان روابط دوستانه برقرار کرد و بدین دوستی آثار فتنه را در خراسان و ماوراءالنهر یکسره زدود.

مرگ طغان خان و امارت برادرش ارسلان خان

طغان خان پادشاه ترک، در سال ۴۰۸ بمرد. او پس از آنکه جنگ هایی با ملل دیگر ترک کرد، ترکان با قریب سیصد هزار مردم از چین بیرون آمدند و آهنگ بلاساغون^۳ از بلاد او

۱. متن: خلنجیه

۲. متن: ختل

۳. متن: بلاد ساغون

کردند. مسلمانان از این امر به وحشت افتادند. طغان طوایف مختلفی را از مسلمانان و غیر مسلمان بسیج کرد و به مقابله بیرون رفت. در این نبرد طغان خان پیروز شد. مهاجمان منهزم شدند و از ایشان نزدیک به صد هزار تن کشته شدند و صد هزار تن اسیر گشتند و باقی رو به گریز نهادند. پس از این واقعه طغان بمرد و برادرش ارسلان به جای او نشست. از عجایبی که بر صدق ایمان طغان دلالت دارد این است که به هنگام آمدن ترک به سوی بلاساغون، بیمار بود. چون خبر بشیند، به تضرع از خداوند طلب کرد که او را شفا دهد تا آن کافران را سرکوب کند و از آن بلاد براند. خداوند نیز دعای او را مستجاب نمود. طغان خان دوستدار علم و دین بود. چون او بمرد ارسلان خان به سلطان محمود دست دوستی داد و یکی از دختران خود را به حباله نکاح سلطان مسعود درآورد و رشته‌های این دوستی بسی مستحکم شد.

عصیان قدرخان^۱ علیه ارسلان و آشتی او

ارسلان خان، قدرخان یوسف بن بغراخان هارون [بن سلیمان] را امارت سمرقند داد و این همان بود که بخارا را تصرف کرده بو.

در سال ۴۰۹ قدرخان برضد ارسلان خان عصیان کرد و با سلطان محمود صاحب خراسان باب مکاتبت بگشود و علیه ارسلان از او یاری طلبید. سلطان محمود بر جیحون پلی از کشتی‌ها بست، استوار شده به زنجیرهای آهنین، و از آن بگذشت و به سوی طغان خان روی آورد. ولی از نبرد با او اعراض کرد و به خراسان بازگردید. از آن پس رشته دوستی میان سلطان و ارسلان خان بگسست و باب مصادقت با قدرخان گشوده گردانید. ارسلان خان و قدرخان دست اتفاق به هم داده به بلاد سلطان روی آوردند. سلطان به بلخ رفت و با آن دو جنگی سخت آغاز کرد. در این نبرد ترکان منهزم شدند و از نهر گذشته به بلاد خود رفتند. شمار کسانی که در این گریز غرق شدند از آنان که نجات یافتند بیشتر بود. سلطان از پی ایشان از نهر بگذشت ولی پس از چندی بازگردید.

اخبار قدرخان^۲

آنچه از سخن ابن اثیر آشکار است این است که قدرخان [یوسف بن بغراخان هارون بن

۱. متن: قراخان

۲. متن: قراخان

سلیمان] بر بلاد ترک در ترکستان و بلاساغون فرمان می‌راند است. او سپس قدرخان را به دادگری و نیک سیرتی و کثرت جهاد وصف می‌نماید و سپس گوید که از فتوحات او فتح ختن است میان چین و ترکستان. و در ختن بسیاری از علما و فضلا زندگی می‌کنند. ابن اثیر گوید قدرخان در سال ۴۲۳ درگذشت و از او سه پسر برجای ماند: یکی ارسلان‌خان که کینه او ابوشجاع بود و ملقب به شرف‌الدوله و دیگر بغراخان بن قدرخان، ولی از پسر سوم نام نبرده است. ظاهراً پسر سوم شرف‌الدوله بوده است.

کاشغر و ختن و بلاساغون از آن ابوشجاع ارسلان‌خان بود. بر منابع این بلاد به نام او خطبه می‌خواندند. ارسلان‌خان مردی عادل و دوستدار علما و اهل دین بود و به ایشان نیکی می‌نمود. بسیاری از ایشان به نزد او می‌آمدند، او نیز در اکرامشان می‌کوشید. طراز و اسپجباب از آن بغراخان بن قدرخان بود. میان بغراخان و ارسلان‌خان خلاف افتاد. بغراخان بر او پیروز شد و به زندانش کرد و کشور او بستد.

ابن اثیر در جای دیگر گوید که: بغراخان برادران و خویشاوندان خود را به اطاعت خود درآورد، و کشور را میان ایشان تقسیم کرد. بسیاری از بلاد ترک را به برادرش ارسلان^۱ تکین داد و برادر دیگر را طراز و اسپجباب، و عم خود طغاخان را سراسر فرغانه، و پسر^۲ علی تکین را بخارا و سمرقند و چند شهر دیگر، و خود به بلاساغون و کاشغر اکتفا کرد.

ابن اثیر گوید: در سال ۴۳۵ بسیاری از کفار ترک که از نواحی بلاساغون و کاشغر به بلاد اسلام آمده بودند و، در آنجا فساد می‌کردند و تابستان‌ها به نواحی بلغار می‌رفتند [و زمستان‌ها در نواحی بلاساغون]، آنان که اسلام آوردند و در دیگر بلاد پراکنده شدند و آنان که اسلام نیاورده بودند و تاتارها و خطاییان بودند در نواحی چین باقی ماندند. پایان کلام ابن اثیر، آن‌گاه به بغراخان اول باز می‌گردد و می‌گوید: برادر خود ارسلان‌خان را حبس کرد و بلاد او را بگرفت. سپس پسر بزرگ خود حسین جغری تکین^۳ را ولیعهدی خویش داد. او را پسر دیگری بود کوچکتر از حسین به نام ابراهیم. مادر ابراهیم از این امر به خشم آمد و بغراخان را به زهر بکشت و برادرش ارسلان‌خان را در زندان خفه نمود. سپس وجوه اصحاب و امرای شوهر را به قتل رسانید و در سال ۴۳۹ پسر خود را به پادشاهی نشاند. آن‌گاه لشکری بسیج کرده و با پسر به شهر بُرُسُخان فرستاد و آن شهری

۱. متن: ارسلان تکین

۲. متن: پسر خود

۳. متن: جعفر تکین

است در نواحی ترکستان و صاحب آن ینال تکین نام داشت. ابراهیم در این نبرد شکست خورد و ینال تکین او را بکشت. پس میان فرزندان بغراخان اختلاف افتاد و کارشان رو به خرابی نهاد. طُفُغاج^۱ خان صاحب سمرقند و فرغانه آهنگ ایشان نمود و به پادشاهی پسران بغراخان پایان داد.

خبر از طُفُغاج خان و پسرش

در ایام حکومت پسران بغراخان و برادرانش، در سمرقند و فرغانه یکی از خانیه پادشاهی می‌کرد به نام ابوالمظفر [ابراهیم بن] نصر ایلک و ملقب به عمادالدوله. او در سال ۴۰۲ فالج شد و بمرد. طُفُغاج خان در ایام حیات، پسر خود شمس‌الملک^۲ را به ولیعهدی برگزیده بود. در زمان پدر، برادرش طغان خان بن طُفُغاج آهنگ او کرد و در سمرقند به محاصره‌اش انداخت. شمس‌الملک بر او شیخون زد، منہزمش ساخت و بر او دست یافت.

پس از مرگ پدر، بغراخان هاورن بن قدرخان یوسف و طغرل^۳ بن قدرخان به جنگ او آمدند. طُفُغاج بر ممالک آنان مستولی شده بود. در سمرقند او را محاصره کردند ولی بر او پیروز نشدند و بازگشتند از آن پس همه بلاد خانیه در دست آن دو قرار گرفت و سرزمین‌های نزدیک سیحون به شمس‌الملک رسید و خجند میانشان فاصله بود.

سلطان الب ارسلان، دختر قدرخان را به زنی گرفت و این زن پیش از او زوجه سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین بود. شمس‌الملک نیز دختر الب ارسلان را به زنی گرفت. در سال ۴۶۵ شمس‌الملک تکین صاحب سمرقند، ترمذ را گرفت و ذخایر آن را به سمرقند کشید. ایاز^۴ پسر الب ارسلان با لشکری از بلخ به جوزجان رفت. مردم بلخ بیمناک شدند و نزد تکین فرستادند و از او امان طلبیدند. او نیز امانشان داد، و بلخیان به نامش خطبه خواندند، تکین به بلخ درآمد و امیری به شهر گماشت و به ترمذ بازگردید. مردم بلخ بر گماشته او بشوریدند و او را کشتند، تکین به بلخ برگشت و فرمان به آتش کشیدن شهر را داد. سپس بر مردم بیخشود و بازرگانان را مصادره نمود.

چون خبر به ایاز پسر الب ارسلان رسید، از جوزجان به بلخ بازآمد و از آنجا راهی

۳. متن: طغرک

۲. متن: شمس‌الدوله

۱. متن: طُفُغاج

۴. متن: ارباس

ترمد شد. این واقعه در اواسط سال ۴۶۵ بود. تکین با او روبرو شد و او را شکست داد و بسیاری از سپاهیان او در جیحون غرق شدند.

چون پادشاهی بر سلطان ملکشاه قرار گرفت، در سال ۴۶۶ به ترمد آمد و آنجا را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد و خندقش را بینداشت. مردم شهر امان خواستند. برادر تکین به قلعه پناه برد و از آنجا امان خواست. سلطان ملکشاه امانش داد و او را نزد برادرش فرستاد. ملکشاه از آنجا به سمرقند راند و فرمانروای سمرقند از شهر بیرون آمد و برادر خود را نزد سلطان فرستاد و خواستار مصالحه گردید و سلطان خواهش او بپذیرفت و به سمرقندش بازگردانید و خود به خراسان بازگردید.

ابن اثیر گوید: چون شمس‌الملک بمرد، بعد از او برادرش خضرخان به حکومت رسید و چون خضرخان بمرد نوبت حکومت به پسرش احمدخان رسید و این احمد را ملکشاه به هنگام فتح سمرقند اسیر کرد و جماعتی از دیلم را موکل او ساخت. احمد از این دیلمیان معتقدات اباحت و زندقه را بیاموخت. چون به حکومت رسید نشانه‌های بیدینی در او ظاهر شد، پس لشکریانش بر او بشوریدند و او را به قتل آوردند. بدین‌گونه که نایب او را در قلعه کاشان و ادار کردند که عصیان کند تا او بر سرش لشکر آورد و آنان را کشتن او میسر شود. او نیز چنان کرد. پس سپاهیان او را گرفتند و دربند کشیده به سمرقند بازگردانیدند. در آنجا به دست قاضیانش دادند تا به جرم زندقه کشتندش.

چون احمد خان کشته شد پسر عمش مسعودخان جانشین او گردید. ابن اثیر گوید: جد او از ملوک ایشان بود و مردی ناشنوا بود. طغان‌خان پسر قراخان صاحب طراز آهنگ او کرد و بکشتش و بر ملک او مستولی گردید.

او ابوالمعالی محمدبن زید^۱ العلوی البغدادی را به جای خود در سمرقند نهاد. ابوالمعالی سه سال در سمرقند ماند، سپس عصیان آشکار کرد. طغان‌خان او را محاصره نمود و بگرفت و بکشت.

آن‌گاه طغان‌خان روانه ترمد شد. سلطان سنجر با او روبرو شد و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد. [اعمال ماوراءالنهر به سنجر تعلق گرفت. او محمدخان بن کمشتکین بن ابراهیم بن طغفاج خان را به نیابت در آنجا نهاد] عمرخان آن ولایات را از او بگرفت و سمرقند را در تصرف آورد. سپس از سپاه خود بگریخت و به خوارزم رفت. سلطان

۱. متن: محمدبن محمدبن زید

سنجر براو غلبه یافت و محمدخان را امارت سمرقند داد و محمدتکین [پسر طغان تکین] را امارت بخارا.

ابن اثیر در ذکر کاشغر و ترکستان گوید که: کاشغر از آن ارسلان خان بن یوسف قدرخان بود - چنانکه آوردیم - سپس در تصرف محمود بغراخان^۱ صاحب طراز و چاچ درآمد. او یک سال و سه ماه در آن بلاد بود و چون بمرد پسرش طغرل^۲ خان بن یوسف قدرخان به جای او نشست. طغرل خان بلاساغون^۳ را گرفت و شانزده سال حکومت کرد. چون بمرد پسرش طغرل تکین دو ماه به جای او حکومت کرد، سپس بغراخان هارون بن طفقاج^۴. بغراخان که برادر طغرل خان بود کاشغر را بگرفت و هارون را دستگیر نمود و برختن تا بلاساغون مستولی شد و بیست سال پادشاهی کرد، به سال ۴۹۶ بمرد. بعد از او احمد بن ارسلان خان به جایش نشست. المستظهر بالله برایش خلعت فرستاد و او را نورالدوله لقب داد.

کشته شدن قدرخان صاحب سمرقند

ابن اثیر گوید: این واقعه در سال ۴۹۵ بود. گفتیم که سلطان سنجر با برادرش سلطان محمد بن ملکشاه به بغداد آمد. در آن هنگام که در بغداد بود قدرخان جبریل بن عمر، فرمانروای سمرقند سپاهی گران بسیج کرد و قصد بلاد سنجر نمود. یکی از امرای سنجر به نام کُندُغدی^۵ و با قدرخان باب مکاتبت گشوده بود - کندغدی قدرخان را ترغیب می کرد که به بلاد سنجر لشکر آورد. قدرخان در سال ۴۹۷ با صد هزار سپاهی به بلخ آمد. سنجر با شش هزار تن به مقابله او رفت. چون دو سپاه به یکدیگر رسیدند کندغدی به قدرخان پیوست. قدرخان او را به ترمذ فرستاد و او ترمذ را تصرف کرد.

به سنجر خبر دادند که قدرخان در نزدیکی بلخ فرود آمده و با سیصد سوار به شکار رفته است. سنجر سردار سپاه خود بُزْغُش را بر سر او فرستاد. بزغش برفت و آن گروه را تارومار کرد و کندغدی و قدرخان هر دو اسیر شدند. و نیز گویند که میانشان نبرد درگرفت، قدرخان اسیر شد و به دست سنجر به قتل رسید. آن گاه سنجر به ترمذ رفت و شهر را در محاصره گرفت کندغدی امان خواست. سنجر او را امان داد. کندغدی به غزنه

۳. متن: بلاد ساغون

۲. متن: طغراخان

۱. متن: نوراخان

۵. متن: کندغری

۴. متن: طفقاج

رفت. سلطان سنجر ارسلان‌خان بن سلیمان بن داود بغراخان را که در مرو می‌نشست فراخواند و بر سمرقند امارت داد. او از نسل خانان ماوراءالنهر بود و مادرش دختر سلطان ملکشاه^۱. او را از سرزمین پدرانش به مرو بردند و او همچنان در آنجا مانده بود. چون قدرخان کشته شد سنجر قلمرو او را به محمد ارسلان وا گذاشت و سپاهی گران با او همراه کرد و او بر آن اعمال استیلا یافت و کارش بالا گرفت و دولتش قوی شد. تا آن‌گاه که یکی از امرای ترک به نام هاغوبک^۲ بر او بشورید و لشکری گرد آورده بر سر محمدخان به سمرقند و دیگر بلاد او رفت. محمدخان از سنجر یاری طلبید سنجر به برایش لشکر فرستاد. هاغوبک در این نبرد شکست خورد و لشکرش پراکنده گردید و سپاهیان نزد او بازگشتند.

عصیان محمدخان بر ضد سنجر

خبر به سلطان سنجر رسید که محمد روشی ناپسند پیش گرفته و بر رعیت ستم می‌کند و فرمان‌های سلطان را سهل می‌انگارد. سلطان در سال ۵۰۷ بر سر او لشکر کشید محمدخان بترسید و نزد امیر قماج بزرگترین امرای سنجر کس فرستاد و پوزش طلبید و خواستار صلح گردید. امیر قماج گفت که شرط آشتی آن است که نزد سلطان آید. او عذر آورد که از این کار بیم دارد. بلکه آن سوی جیحون می‌ایستد و از آنجا زمین را می‌بوسد. این شرط به قبول پیوست. سنجر بر لب آب آمد و محمدخان از آن سوی زمین را ببوسید و آتش فتنه بنشست.

استیلای سلطان سنجر بر سمرقند

چون سلطان سنجر سمرقند را گرفت، ارسلان خان محمد بن سلیمان بن بغراخان داود را بر آن دیار امارت داد. چندی بعد ارسلان خان محمد به مرض فالج دچار گردید و پسرش نصرخان به جای او قرار گرفت. مردم سمرقند بر او شوریدند و او را کشتند. این شورش به تحریک دو تن بود یکی مردی علوی و دیگری رئیس سمرقند. در این هنگام محمد مفلوج در شهر نبود، چون بشنید بر او گران آمد. او را پسر دیگری بود در ترکستان. او پیامد و علوی و رفیقش را بکشت. پدرش ارسلان خان پیش از آن‌که پسر دیگرش برسد،

۱. متن: سلطان سنجر
۲. متن: تیمورلنگ

نزد سلطان سنجر رسولان فرستاده او را به تسخیر سمرقند برانگیخته بود. از این رو سنجر راهی سمرقند شده بود. چون آن پسر نزد پدر خود ارسلان آمد و قاتلان برادر را بکشت، ارسلان نزد سنجر کس فرستاد. ماجرا بگفت و از او خواست که بازگردد. سلطان از این پیام خشمگین شد و چند روز درنگ کرد. در این حال کسانی را گرفته نزد او آوردند و اینان اعتراف کردند که ارسلان خان محمد ایشان را برای کشتن او گسیل داشته است. سنجر خشمگین تر شد و به سمرقند راند و شهر را به جنگ بستند. در این واقعه محمدخان به یکی از دژها پناه برد. سنجر او را امان داده فرود آورد ولی از گناهش درگذشت و اکرامش کرد. دختر ارسلان محمد زوجه سنجر بود. سنجر او را نزد دخترش فرستاد و او تا پایان عمر در نزد او می زیست.

سلطان سنجر امیر حسن^۱ تکین را بر خراسان امارت داد و خود به خراسان بازگردید. حسن تکین به زودی بمرد. سنجر محمود بن محمد خان بن سلیمان بن داود را - که برادرزنش بود - بر آن دیار امارت داد.

استیلای ختا بر ترکستان و بلاد ماوراءالنهر و انقراض دولت خانیه

ابن اثیر این خبر را بس آشفته آورده است. زیرا اخبار این دولت، یعنی دولت خانیه در کتاب او روشن و واضح نیست. از خدا می خواهم که عمر مرا دراز کند تا در این باب به تحقیق پردازم شاید به چیزی دست یابم که در آن گمان صحت توان برد، آن گاه بار دیگر به تلخیص آن پردازم. در اینجا نتوانستم با رعایت ترتیب حق مطلب را ادا کنم زیرا ابن اثیر مطلب را به طو واضح نقل نکرده است. در هر حال حاصل آنچه از یکی از طرق نقل (نقل ابن اثیر) به دست می آید این است که: بلاد ترکستان یعنی کاشغر و بلاساغون و ختن و طراز و جز آن و هر چه مجاور آن است از بلاد ماوراءالنهر، در دست ملوک خانیه بود و آنان ترک بودند، و از نسل افراسیاب. افراسیاب که نخستین پادشاه این خاندان بود، همواره با پادشاهان کیان در جنگ و ستیز بوده است. جد این خاندان سُتُق^۲ (یاستوک) قراخان بود. سبب مسلمانی اش آن بود که در خواب دید مردی از آسمان فرود آمد و به زبان ترکی عبارتی گفت که معنی اش این است: «اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت در امان باشی». او در خواب اسلام آورد و روز دیگر اسلام خود را اعلام نمود. چون از دنیا رفت

۱. متن: حسین

۲. متن: سبق

پسرش موسی پسر ستق به جای او نشست و همواره در این ناحیه پادشاهی در خاندان او بود تا به ارسلان خان محمد بن سلیمان [بن داود بغراخان بن ابراهیم ملقب به طمغاج خان بن ایلک، ملقب به نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستق] رسید. قدرخان در سال ۴۹۴ علیه او خروج کرد [و پادشاهی از او بستند. سنجر قدرخان را در سال ۴۹۴ بکشت و پادشاهی به ارسلان خان بازگشت. بار دیگر کسانی بر او خروج کردند و هر بار سنجر او را به مستقر پادشاهی اش باز می‌گردانید]. این ترکان چند طایفه بودند، یکی از طوایف قارغلیه و طایفه دیگر همان غزانی بودند که خراسان را - چنان آوردیم - غارت کردند.

ارسلان خان را پسری بود به نام نصرخان. در میان اصحاب او مردی علوی بود به نام اشرف بن محمد بن ابی شجاع سمرقندی. این علوی نصرخان را برانگیخت تا ملک از پدر بستاند. ارسلان چون این خبر بشنید علوی را بکشت. سپس میان او و ترکان قارغلیه منافرتی پدید آمد که ایشان را به شورش و عصیان کشانید. ارسلان از سلطان سنجر یاری طلبید. سلطان در سال ۵۲۴ با لشکر خود از جیحون بگذشت و به سمرقند رسید. ترکان قارغلیه از مقابل او بگریختند.

سلطان سنجر در [شکارگاه] به جماعتی از سواران^۱ رسید، از آنان به تردید افتاد. فرمان داد همه را بگرفتند و تهدید کردند. گفتند که ارسلان خان ایشان را به کشتن سلطان مأمور کرده است. سلطان به سمرقند بازگشت و قلعه را بگرفت و ارسلان خان را اسیر کرد و به بلخ فرستاد و او در آنجا بمرد. بعضی گویند که این صحنه را سنجر خود به وجود آورده بود تا وسیله‌ای برای سرکوبی ارسلان گردد.

سلطان سنجر قلیج^۲ طمغاج، ابوالمعالی حسن بن علی [بن عبدالؤمن] معروف به حسن تکین را امارت سمرقند داد. او از اعیان خاندان خانیه بود ولی دولتش دوامی نگرفت و بمرد. سنجر به جای او خواهرزاده خود محمود [بن ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان] را به امارت سمرقند فرستاد. این محمود پسر سلطان ارسلان بود.

در سال ۵۲۲ یکچشم چینی با لشکری گران به حدود کاشغر آمده بود. فرمانروای کاشغر احمد بن الحسن، سپاه گرد آورد و به نبرد او رفت. یکچشم چینی منهزم شد و

۱. متن: پیادگان

۲. متن: خلیج

بسیاری از سپاهیان‌ش طعمه تیغ گردید.

چون یکچشم چینین بمرد، گورخان^۱ چینی به جای او قرار گرفت. گور به زبان چینی به معنی اعظم است و خان عنوان پادشاه ترک است. گورخان جامه پادشاهان می پوشید و بر مذهب مانوی بود. چون از چین آهنگ ترکستان نمود، طوایف ترک و ختا بدو پیوستند. این طوایف پیش از او از چین بیرون آمده بودند و در خدمت خانیه ترکستان به سر می بردند.

سبب خروج اینان از چین و فرود آمدنشان در بلاساغون این بود که ارسلانخان محمد [بن سلیمان] از ایشان یاری خواسته بود و بر ایشان ارزاق و اقطاع معین کرده بود و آنان را به نگهبانی در ثغور کشور خود گماشته بود. پس از چندی اینان از ارسلان محمد بر میدند و خواستند که برای زیستنشان جایی دیگر معین کند. آن‌گاه خود به جستجو در بلاد پرداختند و بلاساغون را اختیار کردند. چون گورخان پادشاه چین آمد، اینان در زمرة یاران او در آمدند و بلاد ترکستان را شهر به شهر گرفتند، و چون شهری را می گرفتند جز این نمی کردند که از هر خانه یک دینار می ستانند، نه بیشتر. ملوکی را که به فرمان ایشان در آمده بودن تکلیف می کردند که لوحی از نقره که نشان فرمانبرداریشان بود بر کمربند خود بیاویزند.

گورخان در سال ۵۳۱ راهی بلاد ماوراءالنهر شد و با محمودخان پسر ارسلانخان مصاف داد و او را به سمرقند و بخارا واپس راند. محمود از سلطان سنجر یاری خواست و خواست که به یاری مسلمانان برخیزد. سنجر سپاه گرد آورد و از صاحب سیستان و غور و صاحب غزنه و ماوراءالنهر و غیر ایشان یاری طلبید. سپس به مقابله لشکر بیرون برد و در ماه ذوالحجه سال ۵۳۵ از جیحون بگذشت.

محمود از ترکان قارغلیه شکایت کرد. سنجر نخست آهنگ سرکوب آنان نمود. ترکان نزد گورخان گریختند و از او خواستند که نزد سلطان سنجر شفاعت کند. او نیز به سنجر نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان به شفاعت او وقعی ننهاد و در پاسخ او را به اسلام دعوت کرد و تهدید نمود. چون نامه به گورخان رسید، رسول را عقوبت کرد و برای نبرد با سنجر بیرون آمد. امم ترک و ختا و ترکان قارغلیه با او بودند. در اول ماه صفر سال ۵۳۶ نبرد آغاز شد. امیر قماچ در میمنه بود و صاحب سیستان در میسره و او شجاعت‌ها نمود.

۱. متن: کوخان

ترکان قارغلیه در این نبرد تأثیر بدی داشتند. سلطان سنجر و مسلمانان شکست خوردند و خلق عظیمی کشته شدند. صاحب سیستان و امیر قماج و زن سلطان سنجر دختر ارسلان‌خان اسیر شدند ولی کفار آزادشان نمودند.

در اسلام هیچ واقعه‌ای عظیم‌تر از این واقعه نبوده است و شمار کشتگان تا این حد افزون نبوده است. دولت ترک و ختا در ماوراءالنهر پا گرفت. آنان در این روزگاران بر دین کفر بودند. دولت اسلامی خانیه منقرض گردید. گورخان در اواسط سال ۵۳۷ از دنیا برفت. گورخان مردی زیبا روی و خوش آواز بود. جامه‌ای از حریر می‌پوشید و هیبت او در دل یارانش نیک کارگر افتاده بود. چنان‌که از بیم او هیچ یک را یارای ظلم و تجاوز بر رعیت نبود. تا امرا را هوای عصیان در سر نیفتد هیچ یک را بیش از صد سوار نمی‌داد. گورخان، از ستم و بدمستی منع می‌نمود و مرتکبین را عقوبت می‌کرد، ولی زنا را نهی نمی‌نمود و زشت نمی‌شمرد. چون از دنیا رفت دخترش به پادشاهی نشست ولی او نیز به زودی بمرد و مادرش یعنی زن گورخان به پادشاهی نشست. ماوراءالنهر همچنان در دست ختا باقی ماند تا آن‌گاه که علاءالدین محمود خوارزمشاه صاحب دولت خوارزمشاهیان به سال ۶۱۲ آن دیار را از ایشان بستند و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

رفتن قارغلیان از ماوراءالنهر

چون [خان خانان چینی پادشاه ختا] سمرقند و بخارا را به خان جغری‌خان بن حسن^۱ تکین یکی از افراد خاندان خانیه داد، در سال ۵۵۹ فرمان داد که ترکان قارغلیه را از حدود بخارا و سمرقند به کاشغر براند، و آنان را ملزم کند که سلاح بر زمین گذارند و به کشاورزی پردازند. ترکان از پذیرفتن این پیشنهاد سربر تافتند و جغری‌خان ابرام کرد تا کار به جنگ کشید. ترکان به بخارا آمدند [فقیه محمد بن عمر بن برهان‌الدین بن عبدالعزیز بن مازه] نزد ایشان کس فرستاد و اندرز داد و گفت که [پیش از این ترکانی که کافر بودند بدین مرز و بوم آمدند و دست به قتل و غارت نگشودند و این اعمال از شما که مسلمانید ناستوده است. در این احوال جغری‌خان برسید] و بر سر ایشان تاخت آورد و کشتار بسیار کرد و آنان را از نواحی سمرقند بیرون راند و از آن پس آن نواحی روی صلح و آرامش دید. واللّه اعلم.

۱. متن: حسین

خبر از دولت غوریان که بعد از آل سبکتکین به حکومت رسیدند و سرانجام کارشان

پسران حسین غوری در ایام آل سبکتکین در بلاد غور صاحب قدرت و شوکت بودند. در اواخر این دولت چهار تن از ایشان صاحب اشتهاار بودند. اینان عبارت بودند از [قطب‌الدین] محمدبن حسین و [سیف‌الدین] سوری^۱ و [علاء‌الدین] حسین [جهانسوز] و [بهاء‌الدین] سام. و من از نسبت پدر این خاندان - یعنی حسین - آگاه نیستم. اینان از متعلقان بهرامشاه غزنوی بودند. در دولت او بود که قدر و منزلتشان بالا گرفت. چون میان بهرامشاه غزنوی و برادرش ارسلان فتنه افتاد محمدبن حسین غوری به ارسلان گروید و این امر سبب خشم بهرامشاه گردید. چون کار ارسلان فیصله یافت، در سال ۵۴۳ محمدبن حسین بدین عنوان که به دیدار بهرامشاه می‌رود به غزنه رفت. بهرامشاه از غدر او آگاه شد و فرمان داد او را بگیرند و به حبس برند. سپس او را بکشت. این واقعه سبب رمیدگی غوریان گردید.

کشته شدن محمدبن حسین غوری و امارت برادرش سوری

چون محمد کشته شد سوری بن حسین به امارت رسید. سوری عزم آن کرد که انتقام خون برادر از بهرامشاه بستاند. پس لشکری گرد آورد و در سال ۵۴۳ به غزنه آمد و شهر را بگرفت. بهرامشاه از غزنه بیرون آمد و به بلاد هند رفت و سپاهی را که در آنجا بود بسیج کرد و بار دیگر به غزنه راند. بر مقدمه، سالار حسن بن ابراهیم العلوی امیر هندوستان^۲ را روان نمود - سوری به مقابله بیرون رفت ولی سپاهیان او به بهرامشاه گرویدند و سوری شکست خورد و به اسارت بهرامشاه درآمد. در محرم سال ۴۴۴

۲. متن: هندوخان

۱. متن: سوری

سوری را به غزنین آوردند و بر دروازه غزنه بردار کردند. بهرامشاه نیز به پادشاهی خود بازگشت.

کشته شدن سوری بن حسین و امارت برادرش علاءالدین حسین بن حسین و استیلای او بر غزنه

چون سوری بن حسین پادشاه غور هلاک شد برادرش علاءالدین^۱ حسین به امارت رسید او بر جبال غور و شهر پیروزکوه که نزدیک اعمال غزنه بود مستولی گردید. چون نیرومند شد آهنگ تصرف بلاد خراسان نمود و به دعوت مردم هرات به آن شهر لشکر کشید و سه روز آنجا را در محاصره گرفت. سپس مردم را امان داد و شهر را بگرفت و به نام سلطان سنجر خطبه خواند، آن‌گاه به بلخ راند. امیر قماج از سوی سنجر در بلخ بود. یاران قماج بر او غدر کردند و علاءالدین بلخ را بگرفت و لشکر به سوی سنجر راند و در این نبرد شکست خورد و اسیر گردید. ولی سلطان سنجر بر او ببخشود و او را خلعت داد و به پیروزکوه بازگردانید.

در سال ۵۴۹ علاءالدین حسین به سوی غزنه لشکر راند. بهرامشاه از غزنه بیرون آمد. علاءالدین حسین شهر را بگرفت و با مردم نیکی کرد. سپس برادر خود سیف‌الدین سوری را به جای خود در غزنه نهاد و به بلاد غور بازگردید.

چون زمستان آمد و برف راه‌ها را بست، مردم غزنه به بهرامشاه نامه نوشتند و او را فراخواندند. چون بهرامشاه آمد مردم برجستند و سیف‌الدین سوری را در بند کردند و بردار نمودند. آن‌گاه با بهرامشاه بیعت نمودند و او را همچنان‌که بود بر خود پادشاه کردند.

عصیان شهاب‌الدین و غیاث‌الدین بر عم خود علاءالدین

چون کار علاءالدین بالاگرفت و دولتش قوی شد عمال خود را به اطراف بلاد روان نمود. از جمله کسانی را که بر بلاد غور امارت داد پسران برادرش سام^۲ ابن حسین، یعنی غیاث‌الدین [ابوالفتح محمد بن سام] و شهاب‌الدین [ابوالمظفر محمد بن سام] بودند. این دو به هنگام حکومت با مردم به نیکی رفتار کردند و مردم را به ایشان گرایش تمام بود.

۱. متن علاءالدوله

۲. متن: سالم

این امر سبب شد که ساعیان نزد عمشان به سعایت پردازند که این دو قصد آن دارند که به ناگاه خروج کنند. علاءالدین حسین سپاهی بر سرشان فرستاد. آن دو برادر سپاه عم خود را منهزم ساختند و عصیان آشکار نمودند و خطبه به نام او قطع کردند. علاءالدین حسین خود به تن خویش پای در میدان نبرد نهاد و جنگی عظیم در گرفت. غیاثالدین و شهابالدین پیروز شدند. علاءالدین از ایشان امان خواست. آن دو عم خود را بر تخت نشاندند و خود به خدمت او قیام کردند. علاءالدین دختری از آن خود را به غیاثالدین داد و او را ولیعهد خود گردانید و بر این حال بیود تا علاءالدین دیده از جهان فرویست.

مرگ علاءالدین و حکومت غیاثالدین برادرزاده او پس از وی و غلبه غز بر غزنه در سال ۵۵۶ علاءالدین پادشاه غور درگذشت و پس از او برادرزاده اش غیاثالدین ابوالفتح بن سام در پیروزکوه زمام امور را به دست گرفت. با مرگ علاءالدین غزان به طمع تصرف غزنه افتادند و آن را از غیاثالدین بستند و قلمرو حکومت غیاثالدین به پیروزکوه و اعمال آن منحصر گردید و سیفالدین محمد در بلاد غور بو. غزان در غزنه پانزده سال درنگ کردند و مردم را سخت بیازردند. در سال ۵۷۱ غیاثالدین با سپاهی از غوریان و خلج و خراسانیان به غزنه راند و با غزان نبرد کرد و آنان را درهم شکست و غزنه را در تصرف آورد. آنگاه به کرمان و شنوران رفت و آن دو شهر را تسخیر نمود. این کرمان میان غزنه و هند است، نه آن کرمان معروف. سپس غیاثالدین به لهاور لشکر کشید تا آنجا را از خسرو شاه بن بهرام شاه بستاند. خسرو شاه به سوی رود سند^۱ رفت و او را از عبور بازداشت او نیز بازگردید. غیاثالدین در آن نواحی از جبال هند و اعمال ابغان^۲ جای هایی را بگرفت و برادر خود شهابالدین را در آنجا امارت داد و به پیروزکوه بازگردید.

استیلای شهابالدین غوری بر لهاور و کشته شدن خسرو شاه فرمانروای آن چون شهابالدین غوری غزنه را گرفت با مردم روشی نیکو پیش گرفت. و جبال هند و مناطق اطراف آن را تصرف کرد و کارش بالا گرفت و دولتش نیرومند شد و به سرزمین لهاور قاعده هند لشکر کشید. در سال ۵۷۹ با سپاهیان خراسان و غور از آب بگذشت و

۲. متن: ائغار

۱. متن: مد

لهاور را در محاصره گرفت. و خسروشاه را امان داد و گفت که اگر خسروشاه به خدمت آید و به نام برادرش خطبه بخواند دختر خود را به پسر او خواهد داد با اقطاع بسیار. خسروشاه این پیشنهادها را نپذیرفت و شهاب‌الدین شهر را همچنان در محاصره گرفت تا مردم شهر و خسروشاه سخت در تنگنا افتادند، مردم از گردش پراکنده شدند. خسروشاه قاضی و خطیب شهر را نزد شهاب‌الدین فرستاد و از او امان خواست. شهاب‌الدین امانش داد و به شهر داخل گردید و خسروشاه را گرامی داشت. پس از دو ماه از سوی غیاث‌الدین فرمان رسید که خسروشاه را نزد او گسیل دارد، خسروشاه بت رسید. شهاب‌الدین سوگند خورد که به او آسیبی نخواهد رسید و او را با زن و فرزندش روانه نمود و سپاهی نیز جهت محافظت او فرستاد چون به بلاد غور رسید غیاث‌الدین او را در یکی از دژهای خود حبس کرد و این پایان کار او و پسرش بود.

استیلای غیاث‌الدین بر هرات و بلاد دیگر خراسان

چون حکومت غیاث‌الدین در لهاور استواری گرفت به برادر خود شهاب‌الدین که عهده‌دار فتح آن شده بود نوشت که به نام او خطبه بخواند و او را به القاب سلطانی ملقب دارد. او نیز او را غیاث‌الدین و الدین، معین‌الاسلام و المسلمین، قسیم امیرالمؤمنین خواند. شهاب‌الدین نیز عزالدین لقب یافت.

چون شهاب‌الدین از کارهای لهاور برداشت نزد برادر خود غیاث‌الدین به پیروزکوه رفت و هر دو بر آن نهادند که به هرات لشکر کشند. پس برفتند و هرات را محاصره کردند سپاه سلطان سنجر و امرای او در هرات بودند. از آن دو امان خواستند و هرات را تسلیم کردند. آن‌گاه به پوشنج لشکر بردند و از آنجا به بادغیس شدند و آن را تسخیر کردند. شهاب‌الدین با مردم این شهرها حسن سیرت خویش آشکار کرد و خود به پیروزکوه و غزنه بازگردید. غیاث‌الدین نیز به پیروزکوه مراجعت نمود. این دو برادر را در این فتوحات غنایم بسیار حاصل شد.

فتح آگره به دست شهاب‌الدین

چون شهاب‌الدین به غزنه بازگشت روزی چند درنگ کرد تا سپاهیان‌ش بیارامند، آن‌گاه در سال ۵۴۷ به غزای هند رفت و شهر آگره را که مستقر یکی از پادشاهانشان بود در

محاصره گرفت ولی پیروزی حاصل نمود. شهاب‌الدین به زوجه آن مرد هندی پیام داد که اگر شهر را در تصرف آورد او را به زنی خواهد گرفت ولی آن زن عذر آورد. شهاب‌الدین پیام داد که حاضر است با دختر او ازدواج کند. زن بپذیرفت و شوی خود را با زهر بکشت و شهر را تسلیم او نمود. شهاب‌الدین دختر را به زنی گرفت و آن زن اسلام آورد. شهاب‌الدین او را به غزنه آورد و باب عطا بر وی بگشود و کسی را معین کرد که وی را قرآن بیاموزد. در این احوال مادرش بمرد. او نیز پس از ده سال به مادر پیوست. چون شهاب‌الدین آن بلد بگرفت به دیگر نواحی هند لشکر برد و شهرهای دیگر را زیر پی سپرد و بگشود و به جایی رسید که پیش از او کس نرسیده بود.

جنگ‌های شهاب‌الدین با هندیان و فتح دهلی و حکومت قطب‌الدین ایبک بر آن
چون خونریزی‌های شهاب‌الدین در بلاد هند شدت یافت، پادشاهان آن دیار نزد یکدیگر پیام فرستادند و دست اتحاد به هم دادند تا بتوانند در برابر مسلمانان پایداری کنند. پس از هرسو لشکرها گرد آوردند و سلاح بر تن راست کردند و سربه فرمان زنی که بر آنها فرمان می‌راند نهادند و آماده نبرد شدند.

شهاب‌الدین با لشکری از غوریان و خلیج و خراسانیان و دیگر ملت‌ها در حرکت آمد. چون مصاف آغاز شد، خداوند مسلمانان را به بوثه آزمایش برد و کفار از ایشان کشتار بسیار کردند و شهاب‌الدین را ضربتی بر دست چپ آمد و از کار بیفتاد، نیز ضربتی بر سرش، چنان‌که از اسب فروغلطید. چون شب تاریک شد جماعتی از غلامانش او را از معرکه به درکشیدند و به شهر آگره بردند. سپاهیان خبر یافتند، شادمانی کردند و از هر سو بر او گرد آمدند. برادرش غیاث‌الدین نیز لشکری به یاری اش فرستاد و از این‌که در رزم شتاب کرده است ملامتش نمود.

چندی بعد ملکه هند بار دیگر به بلاد شهاب‌الدین لشکر آورد و از او خواست که از سرزمین هند بیرون رود و به غزنه بازگردد. شهاب‌الدین گفت که چون برادرش اجازت دهد به غزنه باز خواهد گشت و اینک منتظر جواب اوست. و این جواب از روی خدعه داده بود. هندیان گذرگاه‌های نهری را که میان دو سپاه بود گرفته بودند. از این‌رو شهاب‌الدین برای عبور راهی نمی‌یافت. در این احوال یکی از هندیان پیامد و یکی از گذرگاه‌ها را به او نشان داد. شهاب‌الدین نخست سخن او باور نمی‌داشت تا جمعی از

مردم آگره و مولتان او را شناختند و به صدقش گواهی دادند. شهاب‌الدین امیر حسین بن خرمیل^۱ غوری با لشکری عظیم بفرستاد. آنان از آن گذرگاه بگذشتند و شمشیر در هندیان نهادند. نگهبانان گذرگاه‌ها بگریختند. شهاب‌الدین و باقی لشکر از آب گذشتند و هندیان را در محاصره گرفتند و شعار اسلام آشکار کردند. از هندیان جز اندکی زنده نماندند. ملکه آنان نیز کشته شد و جمعی کثیر اسیر گردیدند.

شهاب‌الدین از آن پس بر بلاد هند مستولی شد. از هندیان اموال بسیار گرد آورده نزد او بردند. شهاب‌الدین بر آنان جزیه نهاد. پس مصالحه کردند و گروهی را به گروگان دادند.

شهاب‌الدین شهر دهلی را به قطب‌الدین آیبک اقطاع داد. و دهلی کرسی ممالکی بود که فتح کرده بود. آن‌گاه لشکری از خلیج برگزید و برای فتح دیگر بلاد هند گسیل داشت. این لشکر یک یک شهرها را بگشود تا از سوی مشرق به سرحدات چین رسید. همه این پیروزی‌ها در سال ۵۴۸ بود.

کشته شدن محمد بن علاء‌الدین

پیش از این گفتیم که [سیف‌الدین] محمد بن علاء‌الدین حسین غوری بعد از پدرش به پادشاهی رسید. سیف‌الدین محمد در سال ۵۵۸ لشکری بسیج کرد و آهنگ بلخ نمود. بلخ در این روزگار در دست غزان بود. امرای غز چون این خبر شنیدند به مقابله آمدند. روزی جاسوسان خبر بردند که با اندکی از لشکریانش از لشکرگاه بیرون آمده به سوی می‌رود. غزان راه بر او گرفتند و او را با چندتن از یارانش کشتند و جمعی را نیز اسیر کردند. دیگران به لشکرگاه گریختند. سپاهیان او در حال پراکنده شدند و لشکرگاه را با هرچه در آن بود، رها کردند. غزان هر چه بود به غنیمت گرفتند. و پیروزمند و توانگر بازگردیدند.

فتنه میان غوریان و خوارزمشاه بر سر بلاد خراسان

پیش از این گفتیم که غیاث‌الدین و شهاب‌الدین پسران ابوالفتح سام بن حسین غوری در سال ۵۴۷ به خراسان بازگشتند، و هرات و پوشنج و بادغیس را تصرف کردند و این به

۱. متن: خرمید

هنگامی بود که سنجر از مقابل غزان گریخته بود و کشورش میان امرا و موالی او تقسیم شده و حکومت او به صورت ملوک الطوائف در آمده بود و خوارزمشاه [ایل ارسلان بن] اتسز^۱ بن محمد بن انوشترکین^۲ صاحب خوارزم نیز آنان را تحریض و یاری می‌کرد. در سال ۵۷۵ که پسرش سلطان شاه زمام امور را بر دست داشت برادرش علاءالدین تکش با او به منازعه برخاست و خوارج را از او بستند. سلطان شاه به مرورفت و آنجا را از دست غز بستند. چندی بعد غزان او را از مرو بیرون راندند. سلطان شاه از ختا لشکر آورد و غزان را از مرو و سرخس و نسا و ایبورد براند و همه این بلاد را بگرفت. آن‌گاه سپاهیان ختا را فرمود تا به دیار خود بازگردند. همچنین به غیاث‌الدین غوری نوشت که از هرات و پوشنج و بادغیس بیرون رود و هرچه را که از خراسان گرفته است به او واگذارد و تهدید کرد و گفت که باید در مرو و سرخس و همه متصرفاتش در خراسان به نام او خطبه بخوانند. چون غیاث‌الدین به سخن او گوش نداد، به خشم آمد و به پوشنج لشکر کشید و آنجا را در محاصره گرفت و در اطراف آن دست به غارت و آشوب و کشتار زد.

غیاث‌الدین لشکر خود را به سرداری فرمانروای سیستان و خواهرزاده‌اش بهاء‌الدین سام صاحب^۳ بامیان به خراسان فرستاد و این به هنگامی بود که برادرش شهاب‌الدین در هند بود. سلطان شاه هرات را در محاصره داشت. از روبرو شدن با دشمن سرباز زد و محاصره از شهر برداشت و به مرو بازگردید و در راه که می‌فت همه جا آشوب و قتل و غارت به راه می‌انداخت. سلطان شاه بار دیگر نامه‌ای تهدیدآمیز به غیاث‌الدین نوشت. غیاث‌الدین برادر خود شهاب‌الدین را از هند فراخواند. او نیز شتابان بیامد و همه عازم خراسان شدند. سلطان شاه لشکری گرد آورد و به طالقان [خراسان] فرود آمد و میان او و غیاث‌الدین رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت کار بر آن قرار گرفت که غیاث‌الدین، پوشنج و بادغیس را به سلطان شاه دهد. شهاب‌الدین خواستار صلح بود و غیاث‌الدین خواستار جنگ بود ولی بر فرمان برادر گردن نهاد. در پایان کار که از سوی سلطان شاه رسولان آمدند تا پیمان نامه بنویسند، [به ناگاه مجدالدین] العلوی [النهری] که از خواص غیاث‌الدین بود [گفت که این کار هرگز صورت نیندد و غیاث‌الدین را از پذیرفتن آن پیمان بازداشت. غیاث‌الدین به ناچار سپاه خود را فرمان جنگ و حرکت به سوی مروالروود داد.

۱. متن: انس

۲. متن: انوشترکین

۳. متن: سام بن بامیان

دو لشکر بر هم زدند و سلطان شاه منتهزم گردید و با بیست سوار به مرو داخل شد. چون خبر شکست سلطان شاه به برادرش رسید لشکر براند تا او را از عبور از جیحون باز دارد. سلطان شاه نیز از بیم او از جیحون به یکسو شد و آهنگ دیدار غیاث‌الدین نمود. غیاث‌الدین نیز او را اکرام کرد و یارانش را نیز گرامی داشت. برادرش علاء‌الدین تکش به غیاث‌الدین نامه نوشت و خواستار تسلیم او گردید. و به نایب غیاث‌الدین، در هرات نیز نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت. غیاث‌الدین به خشم آمد و به خوارزمشاه نوشت که من بی‌پناهی را پناه داده‌ام و اینک او بلاد خود و میراث پدرش را طلب می‌کند و باید میان دو برادر صلح منعقد شود.

غیاث‌الدین افزون بر اینها از علاء‌الدین خوارزمشاه خواست که به نام او در خوارزم خطبه بخوانند و خواهر خود را به شهاب‌الدین دهد.

علاء‌الدین تکش به هم برآمد و نامه‌ای همه وعید و تهدید بنوشت. غیاث‌الدی همه لشکر خود را همراه با سلطان شاه به خوارزم فرستاد و از مؤید صاحب نیشابور [که پسرش طغانشاه دختر غیاث‌الدین را به زنی داشت] یاری طلبید و در انتظار یاری اینان نشست.

علاء‌الدین تکش که برای روبرو شدن با برادرش سلطان شاه و لشکر غور سپاه بیرون آورده بود، از آن ترسید که مبدا چون خوارزم را خالی گذارد آنان به خوارزم درآیند، از این رو بار دیگر به خوارزم بازگردید و اموال خود را برداشت و به سوی ختا رفت. [در این احوال سلطان شاه در آخر رمضان سال ۵۸۹ از دنیا برفت. چون خوارزمشاه تکش بشنید به خوارزم بازگردید]. آن‌گاه رسولی نزد غیاث‌الدین فرستاد و خواستار صلح شد و گفت که دختر خود به او خواهد داد. [خوارزمشاه با رسول خود جماعتی از فقهای خراسان و علویان را نیز همراه کرد] اینان زبان به موعظه گشودند و او را از خدا بترسانیدند و به او خبر دادند که خوارزمشاه علاء‌الدین تکش از ختا لشکر خواسته و اگر آنان برسند زندگی و اموال ایشان بر باد خواهد رفت. خواهی به مرو بیا و آنجا را پایتخت خویش ساز و ما را از آسیب لشکر ختا نگهداری کن. خواهی با خوارزمشاه صلح کن. غیاث‌الدین راه مصالحه را برگزید و جنگ و ستیز را به یکسو افکند و به مستقر دولت خویش بازگردید.

غزوه شهاب‌الدین در هند و هزیمت مسلمانان پس از فتح سپس غزوه دوم او و هزیمت هندیان و قتل پادشاهشان

شهاب‌الدین در سال ۵۸۳ به هند لشکر کشید و آهنگ بلاد اجمیر نمود. این ناحیه به بلاد سواک^۱ معروف بود و پادشاهشان کوله^۲ نام داشت. مسلمانان شهر تبرنده و شرسی^۳ و کهرام را گرفتند. پادشاه از این خبر به هم برآمد و برای نبرد با مسلمانان به حرکت درآمد. او چهارده فیل به همراه داشت. چون شهاب‌الدین با او روبرو گردید میمنه و میسره‌اش منهزم گردید. چون شهاب‌الدین چنان دید نیزه‌برگرفت و به یکی از فیلان حمله کرد و آن را نیزه زد در این حال زوبینی بر بازوی او زدند و از اسب بر زمینش افکندند ولی یارانش او را از معرکه به در بردند و جاننش نجات دادند. هندیان در جایهای خود ماندند. چون شهاب‌الدین از معرکه دور شد خون از زخم‌هایش می‌ریخت. در این حال بر او حال غشی دست داد. یارانش او را در محفه‌ای که از نیزه‌ها ساخته بودن بر روی دوش خود حمل کردند و به لهاوور بردند.

شهاب‌الدین از لهاوور به غزنه رفت و تا سال ۵۸۸ در آنجا درنگ کرد. پس برای گرفتن انتقام از غزنه بیرون آمد و آهنگ غزای هند نمود و به برشاوور رفت. بزرگان لشکر او که در نبرد نخستین گریخته بودند مورد خشم او بودند. اکنون نزد او آمدند و پوزش خواستند و قول دادند که این بار جنگ را نیک پایدارند. شهاب‌الدین از گناهشان بگذشت، و رفت تا به جایی که نبرد پیشین در آنجا اتفاق افتاده بود رسید. از آنجا نیز چهار مرحله دورتر شد و بلادی را که بر سر راهش بود بگشود.

پادشاه هند لشکر بسیج کرد و به مقابله او بیرون آمد. شهاب‌الدین بازگردید تا در سه مرحله مرزهای اسلام رسید. پادشاه هند در مرند^۴ به او نزدیک شد. شهاب‌الدین هفتاد هزار تن از لشکریان خود را برگزید و گفت تا خود را به پشت سر هندیان برسانند، و وعده حمله را بامداد روز دیگر نهادند. بامداد روز دیگر شهاب‌الدین حمله آغاز کرد. هندیان بترسیدند. پادشاه بر اسب خود سوار شد که بگریزد یارانش دست به دامنش زدند که درنگ کند. پادشاه بر فیل نشست. هندیان دل بر مرگ نهادند و به جان بکوشیدند. مسلمانان بر پادشاه دست یافتند و اسیرش کردند و نزد شهاب‌الدین آوردند.

۱. متن: سواک

۲. متن: کوله

۳. متن: اسرسی

۴. متن: بربر

پادشاه برپای ایستاده بود. یاران شهاب‌الدین ریشش را بکشیدند تا لبانش به زمین رسید و زمین را ببوسید. شهاب‌الدین فرمان قتلش داد. او را کشتند و از هندیان جز اندکی جان سالم به در نبردند.

مسلمانان همه اموال آنان را به غنیمت گرفتند و در زمره غنایم چند فیل بود. سپس شهاب‌الدین به سوی دژ بزرگشان که اجمیر نام داشت پیش راند. و دژ را به جنگ بگشود و همه بلادی را که در نزدیکی آن بود تسخیر کرد. آن‌گاه همه آن بلاد را به مملوک خود قطب‌الدین آیبک داد و به غزنه بازگردید. قطب‌الدین در دهلی قرار گرفت.

غزوه بنارس^۱ و کشته شدن پادشاه هند سپس فتح بهنکر

شهاب‌الدین غوری پادشاه غزنه مملوک خود قطب‌الدین آیبک - خلیفه خود را در دهلی - فرمان داد که از آنجا که هست به پیش رود، سراسر هند را زیر پی سپرد و کشتار و غارت کند و بازگردد. چون پادشاه بنارس که بزرگترین پادشاهان هند بود، و کشورش از یک سواز مرزهای چین تا بلاد مالوا و از دیگر سواز دریای اخضر تا مسیر ده روز از آن سوی لهاور گسترش داشت، این خبر بشنید عازم دفاع گردید. این بلاد از زمان سلطان محمود به اسلام گرویده بودند و همچنان بر ساسلام خویش پایبند بودند. پادشاه بنارس مسلمانانی را که در این بلاد بودن بسیج کرده در سال ۵۹۰ به جنگ شهاب‌الدین غوری آمد. دو سپاه در ماجون^۲ به یکدیگر رسیدند. ماجون رود بزرگی است به اندازه دجله. چون جنگ آغاز شد، مسلمانان پای فشردند. خداوند پیروزی نصیب مسلمانان نمود و آنان بسیاری از هندیان را کشتند. پادشاهشان نیز کشته شد. مسلمانان جمع کثیری از پسران و دختران را اسیر کردند. نود فیل نیز به غنیمت گرفتند. باقی فیلهای بگریختند. بعضی از آنها نیز کشته شدند. شهاب‌الدین وارد بنارس شد و از خزاین آن هزار و چهار صد بار حمل کردند. شهاب‌الدین به غزنه بازگردید.

در سال ۵۹۲ شهاب‌الدین غوری بار دیگر به هند لشکر کشید و قلعه بهنکر را محاصره کرد. مردم امان خواستند و قلعه را تسلیم کردند. شهاب‌الدین کسانی را به نهبانی آن گماشت و عازم کوالیر^۳ شد، میانشان پنج مرحله فاصله بود. و در آن میان، نهر بزرگی بود. شهاب‌الدین یک ماه شهر را در محاصره گرفت تا آن‌گاه که مالی گران تقدیم

۱. متن: بناوس

۲. متن: ماهون

۳. متن: کواکیر